

ذیر زمین

نویسنده:

فرید قیم

سروشناسه	- ۱۳۶۴: قیم، فرید،
عنوان و نام پدیدآور	: زیرزمین / نویسنده فرید قیم.
مشخصات نشر	: اصفهان : سناگستر، ۱۳۹۵
مشخصات ظاهری	: ۳۷۷ ص.
شابک	978-600-8466-06-2 ریال: ۲۵۰۰۰۰:
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	Persian fiction -- 20th century:
ردہ بندی کنگره	۱۳۹۵ ۹۷۸۰ PIR: /ی ۹۷۸۰
ردہ بندی دیوبی	: ۳/۶۲۴ فا
شماره کتابشناسی ملی	۴۲۸۰ ۲۸۴:

انتشارات سناگستر (۰۹۱۳۱۱۷۲۶۴۲)

نام کتاب: زیر زمین	نویسنده: فرید قیم
نوبت چاپ: اول	سال چاپ:
۱۳۹۵	مدیر تولید:
سیدمحمد رضا سمسارزاده	صفحه آرا: هنگامه قهرمانی
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد	طراح جلد: دانیال نصراصفهانی
قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان	پایگاه اینترنتی:
شماره استاندارد بین المللی کتاب:	www.iranpub.com
۹۷۸-۶۰۰-۸۴۶۶-۰۶-۲	

«کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر محفوظ و مخصوص پدیدآورنده است»

(این داستان غیر واقعی و تمام اتفاقات آن ساخته ذهن نویسنده است)

بخش اول



تولد برای بیشتر ما آدم‌ها، زیباترین کلمه ایست که همواره شنیده‌ایم زمانی که پا به این دنیا می‌گذاریم تصور می‌کنیم زندگی به همین زیبایی و راحتی تولد است که از همان ابتدا همراه با شادی و خوشحالی است. ولی نه! در برخی از موارد یکجا این شادی تمام می‌شود و البته ای کاش که این طور نبود درواقع تا به سن خاصی نرسیده‌ایم کمتر با مشکلات برخورد می‌کنیم واژه‌ای که ما در زندگی روزمره معمولاً با آن دست به گربیانیم یا برای خودمان هست یا دیگران این مشکلات هم یک جورایی مشخص هستند یکی پول ندارد، یکی مریض است، یکی دیگر پشت کنکور مانده و... ولی در مورد من فرق می‌کرد نمی‌دانم تا به حال چند نفر روح دیده‌اند. شاید به ندرت پیش بیاید که انسان در زندگی چیزهای عجیب و غریب ببیند و شاید هم اصلاً نبیند. ولی من یکی جبران مافات

کردم و تا توانستم نماینده افتخاری دیگران در این زمینه بودم. یادتان می‌آید وقتی بچه بودید زمانی که وجودتان مملو از انرژی بود و با نهایت قدرت خانه رو بهم می‌ریختید مادر چه می‌گفت؟ می‌گفت اگر نشینی لولو می‌آید سراغت که بعد از شنیدن این حرف، خیلی قشنگ یک جا مینشستی و دیگر صدایت درنمی‌آمد. ولی وقتی بزرگ شدید به آن حرف‌ها خندیدید و به خودتان گفتید که چه کلاهی سرتان گذاشته‌اند. من هم از این فکرها می‌کردم ولی یک روز واقعاً لولو وارد زندگی‌ام شد البته آن موقع اصلاً شیطونی نکرده بودم و ای کاش فقط در حد لولو بود. از دوران کودکی بیایم بیرون برویم سر اصل مطلب، چقدر سخت است. کلاً در چند نکته خلاصه می‌شود: وحشت، اضطراب و سردرگمی. که اگر بهشان عادت نمی‌کردم حداقل دوست می‌شدم معمولاً دوستی‌ها اختیاریست ولی برای من اجباری بود یک روز ترس به سراغم آمد و گفت سلام باید با من دوست شوی بی برو برگشت و هیچ حرف اضافه، تفنجش را روی پیشانی‌ام گذاشت و گفت قبول؟ من هم گفتم کی بهتر از تو هر چی تو بگی ولی وقتی آدم رابطه‌ام را با او بهم بزنم بهترین دوران زندگی به بدترین نحو ممکن گذشت.

بهار کوله بارش را بسته و داشت کم‌کم جای خودش را به تابستان می‌داد در یکی از محله‌های پایین شهر تهران به دنیا آمدم پدرم معمار بود و معمولاً کار ثابتی نداشت مخصوصاً فصل زمستان که بیشتر در خانه سیر می‌کرد و مادرم همیشه سر این مسئله که چرا کار و کاسبی درستی ندارد به او سرکوفت می‌زد. البته مادرم حق داشت. پدر از بیکاری به هر چیز کوچکی گیر می‌داد و ما ماهی یک بار شاهد دعوای آن‌ها بودیم. مادر، زنی مهربان و در عین حال خونسرد بود. بطوریکه وقتی در حین